

## پیش بینی اساسی بلشویزم

بلشویک ها مع الوصف برای تشریح عوامل تجزیه حزب حکومت کننده ی اتحاد جماهیر شوروی نیازی به چشم براه داشتن دادگاه های مسکو نداشتند. از مدتها قبل، آنها امکان تنوریک چنین تکاملی را پیش بینی و بحث می کردند. بگذارید پیش گونی بلشویک ها را نه فقط در شب انقلاب اکتبر، بلکه حتی سال ها پیش از آن را بخاطر آوریم. صف آرائی خاص نیروها در سطح ملی و بین المللی می تواند ابتدا در کشور عقب مانده ای مانند روسیه، پرولتاریا را به قدرت برساند. لیکن همان صف آرائی نیروها از پیش ثابت می کند که حکومت کارگری در روسیه، بدون پیروزی کم و بیش سریع پرولتاریای کشورهای پیشرفته دوام نخواهد آورد. در شرایط انزوا، رژیم شوروی می بایست یا منهدم یا فاسد گردد. به معنای دقیقتر: ابتدا فاسد گشته بعد منهدم می گردد. در باره ی این مسأله از سال ۱۹۰۵ ببعده من شخصاً بارها نوشته ام. در کتابم "تاریخ انقلاب روسیه" (رجوع شود به قسمت "ضمیمه" آخرین جلد: "سوسیالیزم در یک کشور")، کلیه اظهارات رهبران بلشویک در مورد این مسأله از سال ۱۹۲۳-۱۹۱۷ جمع آوری شده است. تمامی این اظهارات بدین نتیجه گیری منتهی می شوند: بدون انقلاب در غرب، بلشویزم از طریق ضدانقلاب داخلی و یا مداخله خارجی و یا ترکیبی از هر دو نابود خواهد شد. لنین همواره تأکید می کرد که بورکراتیزه شدن رژیم شوراها، یک مسأله تکنیکی یا سازمانی نیست، بلکه بالفعل آغاز انحطاط دولت کارگریست.

در کنگره ی یازدهم حزب در ماه مارس ۱۹۲۳، لنین پیشنهاد حمایتی را که چند سیاستمدار بورژوایی بخصوص پرفسور لیبرال اوستریانف به هنگام برنامه "سیاست اقتصادی نوین" داده بودند، مطرح نمود. اوستریانف علیحدم این که یک کادت، یک

بورژوا و حامی مداخله خارجی بود، می گفت "من طرفدار دفاع از قدرت شوراهای در روسیه هستم، زیرا در حال حاضر در جهت یک قدرت معمولی بورژوائی می لغزد".  
 نین این پیام طعنه آمیز دشمن را به "یاوه گوئی های شکرین کمونیستی" ترجیح می داد، او هشیار و سخت گیرانه حزب را از خطر برحذر می داشت: "باید صریحاً گفت، چیزی که استریانف می گوید غیرممکن نیست. تاریخ شاهد رجعت های گوناگونی بوده است. در سیاست، اعتماد به ایمان و وفاداری و دیگر خصوصیات عالی اخلاقی، مطلقاً مبتذل است. تنها گروه محدودی دارای خصلت های برجسته اخلاقی هستند. در حالیکه تصمیمات تاریخی را توده ی عظیمی در دست دارد که در صورت ناخشنودیش از این گروه محدود با هیچ یک از آنان مؤدبانه رفتار نخواهد کرد." به یک کلام، حزب یگانه عامل تکامل و در مقیاس تاریخی وسیعتر، عامل تعیین کننده نیست.

نین در این کنگره که آخرین کنگره ای بود که با حضور وی تشکیل شد این طور ادامه داد... "ملتی بر ملت دیگر پیروز می شود، این امری است ساده و قابل فهم عموم. ولی بر سر فرهنگ این دو ملت چه می آید؟ این دیگر به آن سادگی نیست. اگر ملت پیروز دارای فرهنگ والاتری از ملت مغلوب باشد، فرهنگ خود را بر ملت اخیرالذکر تحمیل می کند، لیکن اگر عکس این جریان صدق کند، ملت مغلوب فرهنگ خود را بر غالب تحمیل می نماید. آیا چنین اتفاقی در پایتخت جمهوری شورائی فدراتیو سوسیالیستی روسیه روی نداد و آیا بدین سان نبود که ۴۷۰۰ کمونیست (تقریباً در حدود یک لشگر، آنهم از آزموده ترینشان) تسلیم یک فرهنگ بیگانه گشتند؟" در او ان سال ۱۹۲۳، بدین موضوع، نه برای اولین بار اشاره شد. تاریخ به دست چندین نفر حتی "بهترین ها" ساخته نمی شود و گذشته از این، این "بهترین ها" می توانند با تن در دادن به یک فرهنگ بیگانه، یعنی فرهنگ بورژوائی، رو به انحطاط گذارند. نه تنها دولت شوراهای می تواند از مسیر سوسیالیزم

منحرف گردد، بلکه حزب بلشویک هم ممکن است، تحت شرایط نامساعد تاریخی، بلشویزم خود را از دست بدهد.

درک صریح این خطر بود که منجر به تشکیل قاطع اپوزیسیون چپ در سال ۱۹۲۳ گردید. اپوزیسیون با ثبت روزانه‌ی اعلام انحطاط، برای مقابله با ترمیدور رشد یابنده، اراده آگاه پیشرو پرولتاریائی را عرضه داشت. لیکن این عامل ذهنی نابسندگی خود را به اثبات رساند. "توده‌ی عظیم" که بنا به گفته‌ی لنین فرآورد مبارزه را تعیین می‌کنند، از محرومیت‌های داخلی و انتظار طولانی در راه ظهور انقلاب جهانی خسته گشتند، روحیه توده‌ها فروکش کرد، بوروکراسی تفوق پیدا نمود. پیشروان انقلابی را تضعیف نمود، مارکسیزم را لگدمال کرده، حزب بلشویک را به ابتذال کشاند. استالینیزم غالب گردید. بلشویزم در قالب اپوزیسیون چپ از بوروکراسی شوروی و کمینترن برید. این مسیر واقعی و تحولات بود.

مطمناً، استالینیزم به معنای صوری از بلشویزم مشتق گردید. حتی امروزه، بوروکراسی مسکو هنوز خود را حزب بلشویک می‌خواند. بروشنی برای بهتر فریب دادن توده‌ها از برجسب بلشویزم استفاده می‌نماید. رقت انگیزتر از همه آن تنوریسین‌هایی هستند که پوسته‌ها را به جای هسته عوضی گرفته و ظاهر را واقعیت می‌پندارند. اینان در تعیین هویت بلشویزم و استالینیزم بهترین خدمت ممکنه را به ترمیدوری‌ها نموده، دقیقاً از این طریق نقشی ارتجاعی ایفاء می‌کنند.

با تحریم سایر احزاب از پهنه سیاست، منافع و گرایش‌های آنتاگونیست اقلشار مختلف اجتماع می‌بایست کم و بیش تجلی خود را حزب حاکمه باز یابند. حزب تا بدان درجه چه در ترکیب اجتماعی و چه در ایدئولوژی دستخوش تغییر گشته که مرکز ثقل سیاسی آن از پیشروان پرولتاریائی بسمت بوروکراسی تغییر جهت داده است. طی پانزده سال گذشته، حزب در نتیجه‌ی مسیر بی‌پروای تحولات از انحطاط ریشه‌ای تری گذشته است، تا سوسیال‌دموکراسی طی یک نیمه قرن. تصفیه‌ی کنونی صرفاً نه خطی خونین بلکه رودی جاری از خون بین بلشویزم و استالینیزم

رسم می کند. نابود ساختن تمامی نسل قدیمی بلشویک ها و قسمت مهمی از نسل میانه که در جنگ های داخلی شرکت داشتند و آن بخشی از جوانان که سنن بلشویک ها را جداً کسب کرده اند، نشان دهنده ی نه صرفاً ناهمسازی سیاسی بلکه ناهمسازی جسمانی میان بلشویزم و استالینیزم است. چگونه می توان این امر را نادیده گرفت؟

### استالینیزم و "سوسیالیزم دولتی"

آنارشویست ها به نوبه خود، سعی می کنند استالینیزم را نه تنها محصول ارگانیک بلشویزم و مارکسیزم بلکه بطور کلی فرآورد "سوسیالیزم دولتی" قلمداد کنند. اینان می خواهند فرمول جدیدتر "فدراسیون شوراهای آزاد" را جانشین فرمول پدرشاهی باکوین "فدراسیون کمون های آزاد"، نمایند. لیکن بمانند گذشته، مخالف مرکزیت قدرت دولتی می باشند. در حقیقت: یک شاخه از مارکسیزم "دولتی" یعنی سوسیال دموکراسی، هنگامی که به قدرت رسید، به عامل بارز سرمایه داری مبدل گشت. شاخه ی دیگر هم به کاست نوین ممتازان تبدیل گردید. واضح است که سرچشمه این انحراف در موجودیت دولت نهفته است. از یک دید وسیع تاریخی، در این استدلال، یک جو حقیقت وجود دارد.

دولت به مثابه یک دستگاه اختناق، بدون شک منشاء عفونت سیاسی و اخلاقی می باشد. این قاعده همانطور که تجربه نشان داده در مورد دولت کارگری نیز صادق است. بنابر این می توان گفت، استالینیزم فرآورده ی شرایط اجتماعی ایست که در آن جامعه هنوز قادر به رها ساختن خود از تنگنای دولت نبود، لیکن این کیفیت هیچگونه ارزش یابی بلشویزم یا مارکسیزم را دربر ندارد و صرفاً نمایانگر سطح فرهنگی رایج بشریت و بالاتر از همه تناسب قوا میان پرولتاریا و بورژوازی است. پس از توافق با آنارشویست ها در این مورد که دولت حتی دولت کارگری، زاده ی

بربریت طبقاتی است و تاریخ حقیقی انسان با نابودی دولت آغاز می شود، هنوز این سوال مطرح می شود: که چه راه ها و متدهائی عاقبت الامر به نابودی دولت خواهد انجامید؟ تجربه اخیر ثابت می کند که این راه ها مطمئناً متدهای آناشیشستی نیستند.

رهبران تنها سازمان معتبر آناشیشستی در جهان، یعنی جامعه کارگران اسپانیا، در ساعات بحرانی به وزیران بورژوائی تبدیل گشتند. اینان خیانت بارز خود نسبت به تنوری آناشیزم را در لفافه ی تحت فشار "موقعیت های استثنائی" قرار گرفتن، توجیه می کردند. اما مگر رهبران سوسیال دموکراسی آلمان در زمان خود، دست بدامان چنین عذر و بهانه هائی نگشتند؟ جنگ داخلی طبعاً نه یک موقعیت امن و امان و عادی بلکه یک "موقعیت استثنائی" است. اما هر سازمان انقلابی قاطعی، خود را دقیقاً برای این "موقعیت های استثنائی" آماده می کند.

تجربه اسپانیا یکبار دیگر نشان داد که "رد" دولت تنها در جزوه های منتشره در زمان "شرایط عادی" با جواز حکومت بورژوائی امکان پذیر است لیکن در شرایط انقلابی جانی برای "تکذیب" دولت باقی نمی ماند که هیچ، برعکس، این شرایط خود خواستار تسخیر دولت می شوند. ما به هیچوجه قصد ملامت آناشیشست ها را برای اینکه موفق به از بین بردن دولت صرفاً به ضرب قلم نشدند نداریم. یک حزب انقلابی، حتی پس از تسخیر قدرت (چیزی که رهبران آناشیشست علیرغم از خود گذشتگی های کارگران آناشیشست عاجز از آن بودند)، اضطراراً هنوز حاکم مقتدر جامعه نیست. لیکن ما تنوری آناشیشستی را سخت ملامت می کنیم، تنوری که در زمان آرامش بطور کامل متناسب بنظر می آمد، ولی بمحض آغاز "شرایط استثنائی" انقلاب بسرعت افول کرد. در گذشته – و احتمالاً امروزه- برخی از ژنرالها، جنگ را مضرترین عنصر برای ارتش می دانستند. از همین زمره هستند انقلابیونی که ادعا می کنند دکترینشان در اثر انقلاب نابود گشته است.

مارکسیست ها کاملاً با آناشیشست ها در مورد هدف نهائی: نابود ساختن دولت، موافقت. مارکسیست ها صرفاً تا آنجا "خواهان دولت" هستند که معتقدند صرفاً با

تجاهل دولت نمی شود آن را نابود ساخت. تجربه ی استالینیزم نه تنها اصول مارکسیزم را تکذیب نمی کند، بلکه آنرا بطریقی معکوس تایید می نماید. مکتب انقلابی که اتخاذ مواضع صحیح، در تمام موقعیت ها و استفاده ی فعال از آن را به پرولتاریا می آموزد، واضحتست که حامل ضمانت پیروزی نیست. لیکن پیروزی تنها از راه بکار بستن این آموزش ها ممکن است. علاوه بر این پیروزی را نیابست بعنوان یک رویداد منفرد در نظر گرفت. باید آن را در محتوای دورنمای یک عصر تاریخی دید. نخستین دولت کارگری- بر پایه ی یک اقتصاد متزلزل و در محاصره ی امپریالیزم- به ژاندارمری استالینیزم بدل گشت. ولی بلشویزم راستین مبارزه مرک و زندگی بر علیه این ژاندارمری را بسیج کرد. استالینیزم برای حفظ موجودیت خود ناگزیر به رهبری جنگ داخلی بر علیه بلشویزم در لفافه ی مبارزه علیه "تروتسکیزم"، نه تنها در اتحاد جماهیر شوروی، بلکه نیز در اسپانیا گردیده است. حزب کهن بلشویک نابود گشته ولی بلشویزم در همه جا در حال برخاستن است.

استالینیزم را از بلشویزم یا مارکسیزم منشعب دانستن، بمقیاس گسترده تر مانند ضدانقلاب را از انقلاب مشتق دانستن می ماند. این گلیشه همواره توصیف کننده ی طرز تفکر لیبرال- محافظه کارانه و فرمیست بوده است. بنابر ترکیب طبقاتی جامعه، انقلاب همواره ضدانقلاب را در برداشته است. منطق دان می پرسد، آیا این دال بر این نیست که متد انقلابی دارای نقایص درونی است؟ با وجود این، هیچیگ، چه لیبرال، چه فرمیست، موفق به ابتکار متدی که بیشتر "مقرون بصره" باشد، نشدند. اما اگر تعبیر عقلانی پروسه ی زنده تاریخ دشوار است، تعبیر عقلانی تناوب امواجش آسان است، بدین قرار، براساس منطق صرف می توان استالینیزم را از "سوسیالیزم دولتی"، فاشیزم را از مارکسیزم، ارتجاع را از انقلاب و خلاصه به یک کلام آنتی تز را از تز منشعب دانست. در این حیظه، طرز تفکر آنارشویستی بمانند بسیاری از حیظه های دیگر. اسیر راسیونالیزم لیبرال است. طرز تفکر انقلابی بدون دیالکتیک ممکن نیست.